

بوده و تا خدا خواهد بود خالق خواهد بود. حکما می‌گویند لازمه حرف متکلمین این است که خالق بودن خداوند محدود باشد، در صورتی که ذات حق هیچ نوع محدودیتی را نمی‌پذیرد، نه در ذات و نه در فعل. پس چون خدا هست، عالم هم باید از دوسری پایان باشد، هم از اول و هم از آخر^۱.

تقریر نظریه حکما



آن چیزی که حکمای الهی می‌گفتند، تقریباً راه ساده‌ای دارد. آنها می‌گفتند: وقتی که ما وجود خدا را در عالم فرض و اثبات می‌کنیم، می‌گوییم خدا یعنی آن چیزی که نه تنها وجودش از خودش است، بلکه وجودش کامل و تمام من جمیع الجهات است که در او هیچ قوه و استعداد و امکان وجود ندارد؛ یعنی این که چیزی را نداشته باشد و بعد واجد بشود، در ذات او فرض نمی‌شود؛ ما به او می‌گوییم «واجب الوجود بالذات» و واجب الوجود بالذات، واجب من جمیع الجهات است؛ یعنی تمام حیثیات و جهات او جهات وجوبی است و امکانی نیست و نقطه مقابل یک موجود [ممکن] است. (یک انسان همان طور که وجودش «ممکن» است - یعنی می‌تواند باشد، می‌تواند نباشد - همه چیز دیگرش هم «ممکن» است: ممکن است عالم باشد، ممکن است عالم نباشد؛ ممکن است حرکت کند، ممکن است حرکت نکند...)

ذات خداوند همه چیزش ضروری است، از جمله افاضه و خلاقیتش. پس نمی‌شود خدا در ازل خالق نباشد و بعد مثل کسی که چرتش پاره بشود، یکدفعه خالق بشود؛ نمی‌شود که خداوند در ازل خالق نباشد و در لایزال یکمرتبه پس از اینکه خالق نبوده است خالق بشود؛ چنین چیزی امکان ندارد. پس ما چون معتقد به خدا هستیم، معتقد به لانهایی مخلوقات هم هستیم.

چنانچه بگویید «اگر عالم قدیم است، چرا شما اسمش را مخلوق می‌گذارید؟ مخلوق یعنی چیزی که نبوده و پیدا شده؛ چرا اسم چیزی را که همیشه بوده مخلوق گذاشته‌اید؟» حکیم الهی می‌گوید این را هم اشتباه کردید. مخلوق بودن یا معلول بودن یک معلول ملازم با این نیست که یک زمان نباشد و بعد وجود پیدا کند. اگر

۱. لزومی ندارد ما درباره این مطلب زیاد بحث کنیم؛ فقط برای اینکه آقایان به سبک فکر آشنا شوند، اشاره‌ای می‌کنیم.

چیزی در ذات خودش «ممکن» است، یعنی اقتضای هستی و نیستی در ذاتش نیست، هستی او هستی است اما هستی‌ای است که فائض از غیر است و از جای دیگر به او رسیده است، ذاتش متکی و قائم به غیر است. این، مناط معلولیت است، خواه سابقه عدم زمانی داشته باشد خواه نداشته باشد. عدم زمانی در اینکه شیئی بخواهد معلول باشد یا نباشد، هیچ دخالتی ندارد.

خداوند قیوم عالم است، و خالق است به همان معنا که قیوم عالم است (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ^۱). اگر ما فرض کنیم موجودی از ازل تا ابد بوده است ولی از ازل تا ابد در حالت قائمیت است و قائم به حق است و خداست که قیوم اوست و وجود او ناشی از وجود خدا و متکی به وجود خدا و فیضی از خداست، این همان معنای مخلوقیت و معلولیت است.

پس، از نظر اعتقاد توحیدی لا اقل باید قبول کنیم که این طور نیست که بگوییم چون ما موحد هستیم حتما باید این فرضیه را قبول کرده باشیم که این عالم زمان و مکان ما یک زمانی بوده که نبوده است، و اگر این را معتقد نباشیم خداشناس و خداپرست نیستیم؛ لا اقل تا این مقدار بگوییم که لازم نیست چنین عقیده‌ای داشته باشیم، و اگر ما برسیم و معتقد شویم به آنچه حکما می‌گویند، لازم است خلافت را معتقد باشیم. تمام حکمای الهی اسلامی^۲ بدون استثنا عقیده‌شان همین است و در کتابهای خودشان سخت از این عقیده دفاع می‌کنند و حرف متکلمین را دلیل بر خداشناسی آنها می‌دانند و می‌گویند چون خدا را نمی‌شناسند خلقت را محدود می‌دانند و به زمان تمسک می‌کنند، اگر خدا را بشناسند این طور نمی‌گویند.



تلازم اعتقاد به خدا و حدوث زمانی عالم در افکار اروپاییها

با اینکه علی‌الظاهر کتابهای اسلامی در قدیم در اروپا ترجمه شده است، ولی چون این مبحث در زدو خورد میان متکلمین اسلامی و حکمای اسلامی حل شده و در فلسفه ارسطو چنین چیزی نبوده است، هنوز هم در افکار اروپاییها می‌بینیم که این دو مطلب را ملازم یکدیگر می‌دانند و می‌گویند یا باید معتقد به خدا باشیم و قائل

۱. بقره / ۲۵۵ و آل عمران / ۲.

۲. مثل بوعلی سینا، فارابی، خواجه نصیرالدین طوسی، صدر المتألهین و...